

فارس گرایی و بحران هویت در ایران: نگاهی به پیشینه تاریخ نگاری ایرانی

خداداد رضاخانی^۱

یکی از مهمترین موضوعات مورد بحث در حوزه مسائل اجتماعی امروز ایران، مسئله هویت و حقوق اقوام ایرانی است، مسئله ای که هر روز به طرق مختلف، اعم از خواسته های قابل قبول فرهنگی تا جنبش های جدایی طلبی، در بطن جامعه ایرانی، داخل و خارج از ایران، مطرح می شود.^۲ در اینجا، هدف ما بررسی درجه قبول این خواسته ها یا ارائه راهکارهایی برای حل این مشکل نیست، بلکه بیشتر نگاهی خواهیم داشت به اثرات تقابل تاریخ نگاری سنتی ایرانی، آنطور که در تواریخ دوره اسلامی و قبل از اسلامی ایران آمده، و تاریخ نگاری مدرن، که اکثراً در صد سال اخیر و از طریق مطالعه علمی تاریخ به دست آمده، و اثرات آن در شکل گیری گفتمان سیاسی و فرهنگی علاقه مندان به مبحث هویت قومی^۳.

نکته مهمی که در اکثر بحث های مربوط به قومیت، جلب نظر می کند، اعتراض نمایندگان "اقوام" به مرکزیت داشتن هویت "فارس" و زبان "فارسی" در بطن سیاست و فرهنگ ایران است. این نکته، در واقع نقطه شروع بحث این مقاله است که در طی آن، سعی داریم وجود یا عدم وجود عنصر قالب «فارس» را در جامعه و سیاست و فرهنگ آن بررسی کنیم و ریشه های تاریخ نگاری این مسئله را بیابیم.

اما قبل از پرداختن به این مطلب، باید توجه علاقه مندان را به این حقیقت متوجه کرد که «زبان» و «قومیت» دو مسئله مجزا و منفک هستند.^۴ هرچند که بر مبنای قوم-کشورهای اروپایی و قوانینی که باعث به وجود آمدن آنها شده، «زبان رسمی» یک «زبان قومی» دانسته می شود، اما باید توجه کرد که این مطلب، حتی در خود کشورهای اروپایی نیز صحت ندارد و زبان های قومی، فرای مرزهای ملی و قومی کشورها هستند و در بعضی مواقع، مانند سوئیس یا بلژیک، زبان یا زبان های «رسمی» در واقع زبان های قومی ممالک دیگری هستند.^۵ در ایران نیز این مطلب درست مورد توجه قرار نگرفته و زبان رسمی ایران، فارسی، به صورت زبان قومی ای در آمده که خودش ریشه بسیاری از برداشتهای غلط از مسئله قومیت در ایران است و حتی برای فارسی زبانان خارج از مرزهای ایران، موجب بوجود آمدن مشکلاتی شده که جای بحث جداگانه ای را می طلبد.^۶

مطلب دیگری که اشاره به آن در اینجا لازم است، مسئله شناخته نشدن علمی تفاوت های زبانی و بعضاً برداشت غلط و چه بسا اخلاط نام-واژه های زبان شناسی و تاریخی با اصطلاحات و کلمات سیاسی است. از جمله اینها، مسئله «زبان های ایرانی» است که متأسفانه، اکثراً از آن برداشت اشتباهی می شود.^۷ بسیاری از مردم ایران، اطلاع درستی از تقسیمات

^۱ برای مثال، نگاه کنید به گزارش ها مختلف از مسائل مربوط به حقوق اقوام که از طرف موسسه عفو بین الملل منتشر می شود:

<http://www.amnesty.org/en/library/info/MDE13/056/2006>

^۲ در مورد بررسی تاریخ نگاری سنتی و مدرن، نگاه کنید به مقاله احسان یارشاطر:

“Iranian National History”, in *Cambridge History of Iran, Vol. III/1*, ed. E. Yarshater, Cambridge: CUP, 1983.

^۳ بطور خاص نگاه کنید به این ماخذ برای بحث گسترده ای در مورد زبان و قومیت در میان اقلیت ها

Joshau A. Fishman, *Language and ethnicity in minority sociolinguistic perspective*. Clevedon, England: Multilingual Matters. (1989).

^۴ نگاه کنید به Patrick Geary, *Before France and Germany*, Oxford: OUP, 1989.

^۵ بحث یکی دانسته شدن زبان و قومیت در اروپا، موضوع بسیار گسترده ای در مطالعات تاریخی است که جنبه های نژادی، سیاسی، و حتی نظامی زبان را در نظر می گیرد. بعضی از این موارد در مجموعه مقالات زیر بررسی شده اند:

Peter Burke, *Language and Communities in Early Modern Europe*, Cambridge, CUP, 2004.

^۶ برداشت های مختلفی از شکل گیری سیاسی ایران و مسئله قومیت آن موجود است که در بعضی مواقع، نقطه نظرهای خاصی را که بر مبنای اصول انسان شناسی یا قوم شناسی است در برمی گیرند:

Leonard M. Helfgott, “The Structural Foundations of the National Minority Problem in Revolutionary Iran,” *Iranian Studies*, Vol 13, No.1.4. 1980: 195-214.

^۷ برای توضیح مختصری در مورد زبان های ایرانی، نگاه کنید به مقاله نگارنده به نام The Iranian Language Family

(<http://www.iranologie.com/history/ilf.html>) و برای توضیحات کامل در مورد این خانواده زبانی، بنگرید به:

رودیگر اشمیت (ویراستار). *راهنمای زبان های ایرانی*، ترجمه گروه مترجمان زیر نظر حسن رضایی باغ ببیدی، تهران، ققنوس ۱۳۸۲.

زبان شناسی ایران ندارند و بطور خودکار، «زبان ایرانی» و «زبان فارسی» را یکی می‌دانند و به همین دلیل، زبان های «ایرانی» اما «غیر فارسی» را فقط «لهجه ای» از فارسی می‌دانند. همین مشکل نیز در میان متکلمان زبان های ایرانی غیر فارسی مانند کردی و بلوچی وجود دارد که در طی آن، از «ایرانی» خواندن زبان خود، برداشت شونستی می‌کنند و سرعاً به دفاع از آن برمی‌خیزند که «زبان ما فارسی نیست». در این میان، هر دو گروه به این نکته که زبان های «ایرانی» شامل چندین زبان و گویش مختلف است که فارسی، تنها یکی از آن زبان هاست و رابطه اش با کردی و بلوچی و پشتو، رابطه برادری و «پسرعمویی» است، نه رابطه پدر و فرزندی، بی توجه هستند. این بحث نیز جای خاص خود را دارد و مجالش در این نوشته نیست و بیشتر مربوط است به دستگاه آموزشی کشور و کمبودهای آن در مورد ادبیات و علوم انسانی.

اما مطلب مورد توجه ما در اینجا، وجود عنصر «فارس» در تاریخ نگاری ایران است. امروزه، برداشت ایرانیان از تاریخشان کمابیش بدین صورت است: ۲۵۰۰ سال پیش، کمابیش، کورش، شاه پارس، با فتح ممالک اطراف، شاهنشاهی هخامنشی را تشکیل داد. این شاهنشاهی حدود ۲۰۰ سال بعد از طرف اسکندر مقدونی شکست خورد و بعد از فترتی ۱۰۰ ساله، دوباره با اقدامات اشکانیان، به دست عصری ایرانی افتاد. بعد از چند قرن حکومت ملوک الطوائفی اشکانی، دوباره خاندانی از «پارس» به نام خاندان ساسانی، حکومت را در دست گرفت و چندین قرن حکومت کرد. ساسانیان با حمله اعراب از صحنه به در رفتند^۹ و ایران تا دو قرن به دست اعراب اداره می‌شد تا دوباره حکومت های «فارس» زبان مانند آل بویه یا سامانیان، حکومت مستقل ایرانی ای تشکیل دادند که تا قدرت گرفتن غزنویان و سلجوقیان، به این منطقه حکومت کردند^{۱۰}. بعد از این، حمله مغول دوباره ایران را دچار حمله خارجی کرد و تا دویست سال، یعنی تا آمدن صفویه، ایران ملوک الطوائفی بود. صفویه که خود «ترک» زبان بودند، حکومت ایران را متحد کردند و جانشینان آنها، افشاریه و زندیه، نیز تا حدی توانستند با استفاده از میراث صفوی، حکومتی مرکزی تشکیل دهند. در آخر، حکومت قاجاریه زمام دولت مرکزی را در دست گرفت و در اوایل حکومتش، بخش های بزرگی از «ایران» را به قدرت های خارجی مانند روسیه و انگلستان واگذار کرد.

در این برداشت کلی از تاریخ ایران، بدون ذکر مستقیم، وجود عنصر «پارس/فارس» چندین بار تکرار شده و به غیر از مقدونیان، اعراب، و مغول ها که کاملاً «خارجی» شناخته می‌شوند، فقط عنصر «ترک» است که به عنوان عنصر تعیین کننده در تاریخ ایران مطرح می‌شود. جالب است که بدانیم در قالب تبلیغات جدایی طلبانه و بخصوص سیاسی- فرهنگی در آذربایجان و جمهوری آذربایجان، این عامل «ترک/تورک» خود به عنوان یک عنصر «خارجی» عرضه می‌شود که در آن، صفویه سلسله ای «تورک» هستند که «ایران» را فتح کرده اند و بعد در زمان «شاه عباس» که در این روایت خائن شناخته می‌شود، با تغییر پایتخت به اصفهان، «ترکان» فاتح را مغلوب «فارس های» شکست خورده کرده اند. در این روایت، البته، آذربایجان «قلب» واقعی امپراتوری صفوی است. این مسئله خود یکی از نمونه های مهم عدم موفقیت روایت فعلی از تاریخ ایران در ارائه واقعیات فرهنگی-تاریخی است^{۱۱}.

اما در بازگشت به روایت تاریخی، نگاهی داشته باشیم به روایت سنتی از تاریخ ایران، روایتی که تا قبل از به وجود آمدن روایت «علمی/مدرن» شکل دهنده اصلی تصور تاریخی ایرانی بود. این همان روایتی است که در طبری آمده و به دست فردوسی جاودانه شده، و با تغییراتی چند در بقیه تواریخ اسلامی/ایرانی تا حدود ۱۰۰ سال قبل دیده می‌شود. در این روایت، کیومرث اولین انسان/شاه ایران است و او و جانشینانش سازنده جهان و تعلیم دهنده مردمان. جمشید از نوادگان کیومرث، اولین شاه است که بعد از سالها حکومت پربار، به دام غرور می‌افتد و با از دست دادن فره ایزدی، مغلوب ضحاک ماردوش می‌شود. فریدون حکومت جمشید را بازسازی می‌کند و با تقسیم جهان میان سه پسرش، «روم» و «ایران» و «توران» را پایه گذاری می‌کند. حکومت جانشینان فریدون جای خود را به کیانیان می‌دهد که تاریخشان پر است از جنگ با «توران» و دفاع از ایران. قهرمان بزرگ کیانیان، رستم، پادشاه زابلستان است که پهلوان ایران محسوب می‌شود. حکومت کیانیان بعد از بهمن و دارای دارایان، به دست اسکندر می‌افتد که در بعضی روایات، خود

^۹ برای نگاهی اجمالی، و بالنسبه جدید، به تاریخ ایران باستان، بنگرید به یوزف ویزه هوفر. *ایران باستان*، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران، ققنوس ۱۳۷۷.

^{۱۰} جالب است که جدیدترین مجموعه سخنرانی های «ایده ایران» در موزه بریتانیا، عنوان «آخرین سلسله های پارسی» را به خود دارد که در مورد بویان و سامانیان صحبت می‌کند.

^{۱۱} Nader Entessar, "Azeri Nationalism in the Former Soviet Union and Iran", in *the Rising Tide of Cultural Pluralism*, ed. Crawford Young, 116-137. Madison: the University of Wisconsin Press, 1993.

ایرانی است و از تخمه کیانیان. از اشکانیان تقریباً هیچ نمی دانیم^{۱۲} و ساسانیان هم سلسله ای هستند که حکومت ایران را زنده می کنند و در میان آنها، خسرو انوشیروان دادگر و خسرو پرویز عاشق پیشه از همه معروف تر هستند.

نکته قابل توجه در روایت سنتی، عدم وجود عامل قومی در «داخل» ایران است. قومیت های خارج از محدوده «ایران» (اعراب، روم، توران) همه خارجی و متخاصم تلقی می شوند، اما قومیت های داخلی، همه فقط زیر برچسب «ایران» نام برده می شوند. حتی رستم «زابلی» هم پهلوان ایران است و در «ایرانی» بودن او کسی شک ندارد. نکته مهم دیگر، خالی بودن این روایت از جای-نام های جغرافیایی است. هرچند که رستم پادشاه «زابلستان» است (که با زابلستان امروزه تفاوت دارد^{۱۳}) و کیکاووس به مازندران می رود (که باز مازندران امروزه نیست)، اما ما هیچگاه حتی اسم پایتخت ایران را در این روایت نمی دانیم، البته تا زمان ساسانیان. کیکاووس و کیخسرو، هیچگاه در شهر مشخصی که اسمش آورده شده باشد زندگی نمی کنند. وقتی افراسیاب به «ایران» لشکر می کشد، به نظر می آید که فاصله او از زمانی که مرز ایران و توران را پشت سر می گذارد تا زمانی که به لشکر ایران می رسد، فاصله ایست قلیل. در همین راستا، ذکری از هویت قومی شاهان یا درباریان نمی بینیم و هیچکدام از آنها، وابسته به محل خاصی نیستند.

از این دو روایت تاریخ ایران، می شود نتایج خاصی گرفت. در روایت سنتی، تاریخ ایران از آغاز جهان، زاپیده شدن کیومرث و پادشاهی اوشورع می شود. در تاریخ «علمی/مدرن» اما می دانیم که کورش در میانه تاریخ ایران است. حتی اگر بخواهیم به چندین قرن تاریخ مکتوب ایران در دوره عیلامی و حضور اقوام گوتی و کاسی بی توجه باشیم و تاریخ «ایران» را از آمدن «آریاییان» شروع کنیم، باز هم کورش بعد از سالها حضور آریایی ها و حتی حکوت «مادها» به صحنه تاریخ قدم گذاشته^{۱۴}. این نشان می دهد که تاریخ «مدرن» بیشتر متمایل است به نشان دادن تاریخ حکومت مرکزی در ایران. ریشه این مطلب البته به تاریخ نگاری دوره پهلوی بازمی گردد و تلاش محمدرضا شاه برای زنده کردن «شاهنشاهی» ایران که البته ریشه در تلاش های کورش بزرگ و داریوش بزرگ داشته.

اما دو مطلب مهم در این تلاش قابل توجه است. یکی اهمیت شخص کورش بزرگ برای این تاریخ نگاری، و دیگری مرکزیت عامل «پارس» در تاریخ شاهنشاهی ایران. در روایت «مدرن» از تاریخ ایران، کورش سازنده ایران و بزرگترین شاهنشاه آن شناخته می شود و در خوانش های متعصب تر، حتی «پیامبری» آریایی و نویسنده «اولین اعلامیه حقوق بشر»^{۱۵}. با کمی دقت در تاریخ نگاری مدرن در ایران، می توانیم به دلیل این مطلب پی ببریم و ترجیح کورش حتی به داریوش، که انصافاً با قانونگذاری خود، پایه گذار واقعی شاهنشاهی هخامنشی بود، را متوجه شویم.

تاریخ نگاری مدرن ایران، بیش از هر چیز، دستاورد زحمات محققان و شرقشناسان اروپایی است. محققان اولیه تاریخ ایران، بزرگانی مانند نولدکه، راولینسون، و هرتزفلد، همه اروپایی بودند و بسیاری از آنها مانند نولدکه، از مطالعه تاریخ اقوام سامی و بخصوص متون عهد عتیق به تاریخ ایران علاقه پیدا کرده بودند. همانطور که می دانیم، در عهد عتیق، کورش به عنوان آزاد کننده کلیمیان از بند اسارت بابل، به عنوان یکی از «پیامبران» و منجیان شناخته شده^{۱۶}. محقق اروپایی در صد یا صد و پنجاه سال قبل، با توجه و علاقه به این موضوع، به تاریخ ایران علاقه پیدا می کند و با اشتیاق، برای شناختن هرچه بیشتر تاریخ این شخصیت بزرگ، دست به خواندن و ترجمه تواریخ شرقی، نظیر طبری (که بخشی از آن هم توسط نولدکه ترجمه شد) می زند^{۱۷}. اما در این تواریخ، اثری از کورش در دست نیست! به نظر مورخ اروپایی، این مطلب بسیار عجیب است و نشانه ای از فراموشکاری ایرانیان در قدردانی از تاریخ خود. بدین صورت، مورخ و باستان شناس اروپایی، این را مسوولیت و رسالت خود می داند که کورش، این منجی بزرگ و بزرگترین «پارسی» دنیای

^{۱۲} در شاهنامه، فردوسی می گوید از که از اشکانیان «جز نام نشنیده ام» و هم او و هم طبری، فهرستی غیر واقعی از پادشاهان اشکانی ارائه می دهند.

^{۱۳} کلیفورد ادموند بازورث. *تاریخ سیستان*، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۰. صص. ۱۸-۱۵.

^{۱۴} هیچ مورخی امروزه در اهمیت تاریخ ایران در دوره قبل از ورود آریاییان به فلات ایران شک نمی کند. یکی از بهترین کتاب ها در مورد تاریخ فلات ایران در دوره قبل از آریاییان، هرچند که چندین دهه از نوشتن آن می گذرد، کتاب جرج کامرون، *ایران در سپیده دم تاریخ*، ترجمه حسن انوشه، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱، است.

^{۱۵} <http://www.farsinet.com/cyrus/>

^{۱۶} کتاب ازرا، بخش یک، بند یا تا هشت.

E. Bickerman, "The Edict of Cyrus in Ezra 1," in E. Bickerman, *Studies in Jewish and Christian History I*, Arbeiten zur Geschichte des antiken Judentums und des Urchristentums 9, Leiden, 1976, pp. 72-108

^{۱۷} Theodor Noldeke, *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden*, Leiden: Brill, 1879.

باستان، را به ایرانیان بشناساند. در این میان، کورش به نقطه عطف تاریخ ایران تبدیل می شود و کسی که یک تنه، کشوری را بوجود آورد.^{۱۸}

مسئله دیگر، مرکزیت عامل «پارس» است در روایت مدرن از تاریخ ایران. کورش، با پارسی بودن خود، حداقل آنگونه که داریوش ادعا می کرد، در واقع پارس ها را به مهمترین قوم در شاهنشاهی خود تبدیل کرد. باید توجه کنیم که در این برهه از زمان، به روایت هرودوت و دیگر مورخان باستانی، قومیتی به اسم «پارس» وجود خارجی داشته و به طوایف مختلفی از جمله «پاسارگدانه» که طایفه کورش و شاید داریوش بوده تقسیم می شده است.^{۱۹} این قوم پارسی موقعیتی قابل تشخیص از اقوام دیگری نظیر قوم ماد یا پارت، و از جمعیت های ساکنی نظیر گوتی ها، کاسی ها، و عیلامی ها داشته است.

در همین موقعیت، مورخین یونانی، که روایاتشان قابل دسترس ترین روایات تاریخی بعد از عهد عتیق برای مورخین اروپایی بوده، شاهنشاهان هخامنشی را «شاهنشاهان پارسی» می خوانده اند.^{۲۰} جالب است که بدانیم در تاریخ نویسی یونانی، و حتی رومی، نام-واژه های «پارسی» و «مادی» و حتی در بعضی موارد، «آشوری» به جای هم بکار می رفته اند، بطوری که در یک روایت از جنگ برعلیه هخامنشیان، لشکریان آنها به تناوب «ارتش پارس» یا «لشکریان مادی» خوانده می شوند.^{۲۱} باید توجه کنیم که یونانی ها و رومی ها، بر این عادت بودند که منطقه خاصی را به نام قومیت مشخصی نامگذاری کنند و همه اقوام ساکن آن منطقه، و حتی اقوامی را که از آن جهت به سوی یونان یا روم می آمدند، به آن نام بخوانند. از مثال ها مهم این عادت، «سکا» (سکیت) خواندن همه اقوامی است که از شمال دریای سیاه به اروپا می آمدند، حتی اقوام هون و گوت که مشخصاً بی ارتباط با سکاها باستانی بودند.^{۲۲} حتی در قرون وسطی، مورخین بیزانین، سکنه منطقه ای در جنوب آناتولی را «ایسائوری» می خواندند که در واقع، ایسائوری ها کمتر از دو درصد سکنه منطقه را تشکیل می دادند.

اما «پارسی» بودن شاهان هخامنشی به این معنی بود که تمام سکنه شاهنشاهی هخامنشی، بخصوص بخش هایی که برای یونانی ها نا آشنا بودند، «پارسی» خوانده می شدند. این عادت حتی تا قرن ها بعد که «پارتی» ها به این منطقه حکومت می کردند در متون یونانی و رومی قابل بررسی است. اما باید توجه کرد که «پارسی» در این متون به صورت نام-واژه ای برای اقوام و جمعیت های ساکن در منطقه فلات ایران به کار می رفته و نه چندان به عنوان نامی برای منطقه جغرافیایی.

قرن ها بعد، زمانی که مورخین اروپایی و شرق شناسان به تاریخ این منطقه علاقه مند شدند، تغییر عمده ای در اروپا نیز بوجود آمده بود. در حالی که در اروپای قرون وسطی و دوره پیش-مدرن، مرزهای سیاسی متغیر و وابسته به قدرت یک پادشاه بود و حتی امپراتورانی مانند ناپلئون، «امپراتور فرانسویان» و نه «امپراتور فرانسه» خوانده می شدند، در اواخر قرن نوزدهم، کشورهایی با مرزهای مشخص و حکومت های مرکزی بوجود آمدند.^{۲۳} این شروع جمهوری سوم فرانسه، «اتحاد» آلمان تحت لوای پروس، بوجود آمدن ایتالیا تحت حکومت پادشاه ساردنی، و حتی شکل گرفتن نروژ به عنوان یک کشور مستقل، و البته با پادشاهی دانمارکی، بود.^{۲۴} دانشمندانی مانند والتر برونو هنینگ، «پروسی» به دنیا آمدند و

^{۱۸} علاقه شرق شناسان اروپایی به کورش از اوایل قرن نوزدهم قابل بررسی است.

J. Morier, A Journey Through Persia, Armenia, and Asia Minor to Constantinople, in the Years 1808 and 1809, London, 1812, p. 145

این یکی از اولین تحقیقات برای تطبیق عمارت واقع در دشت مرغاب با وصف قبر کورش در نوشته های مورخین رومی و یونانی نظیر آریان و پلوتارخ است.

^{۱۹} Herodotus I. 125.

^{۲۰} Herodotus I. 190.

^{۲۱} برای مثال نگاه کنید به پاره ۱-۶ از مناندر پروتکتور که در آن، نماینده پادشاه ساسانی، نماینده شاه «مادها» خوانده می شود!

^{۲۲} W. R. Jones. "The Image of the Barbarian in Medieval Europe," *Comparative Studies in Society and History*, Vol. 13, No. 4 (Oct. 1971): 376-407

^{۲۳} Benedict Anderson, *Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism*, London: Verso, 1983.

^{۲۴} متغیر بودن تفکر ملیت و ملیت گرایی از آنجایی مشخص تر می شود که توجه کنیم برادر همین پادشاه نروژ، یعنی پسر دیگر پادشاه دانمارک، به پادشاهی کشور یونان که به تازگی از عثمانی مستقل شده بود، انتخاب شد.

«آلمانی» فوت شدند. رهبر آزادی ایتالیا، گاریبالدی، در نیس (فرانسه) متولد شد و با متصل کردن بخش های آلمانی زبان در جنوب کوه های آلپ (تیرول جنوبی) به بخش های نیمه عرب زبانی مانند سیسیل، کشور ایتالیا را بوجود آورد. تا آخر جنگ دوم جهانی، هنوز وضعیت آژاس، محل تولد ایرانشناس و زبانشناس بزرگ «آلمانی» کریستیان بارتولومه، مشخص نبود و امروزه جزو فرانسه است. در همین قرن نوزدهم بود که بلژیک از اتحاد بخشی از فرانسه و چند ایالت هلندی زبان بوجود آمد و نامش را از روی نام یک قوم باستانی که در نوشته های ژول سزار آمده بود انتخاب کرد، قومی که قرن ها بود در «بلژیک» زندگی نمی کردند.^{۲۵} در میان این شکل گیری کشورها بود که شرق شناسان، متوجه ایران شدند و در همین زمان بود که تحت فشار نیروهای خارجی، ایران از عنصری فرهنگی-اجتماعی تبدیل به بحثی سیاسی شد و مرزهای مشخصی پیدا کرد و خود را از «افغانستان» و «عراق» جدا دانست. جالب است که در این موقعیت، هنوز ماورالنهر، حتی در سر اروپاییان، «خانات خیوه و خوارزم» بود و روس ها، به «ترکمنستان» و «تاجیکستان» و «ازبکستان» فکر نکرده بودند. هنوز هویت قومی «تاجیک» و بوجود آورنده اش امیر اسماعیل سامانی، یا تیمور و «مملکت ازبک» حتی در اذهان وطن پرست ترین تاجیک ها و ازبک ها شکل نگرفته بود.^{۲۶}

در این میان، شاهنشاهی ایران با مرزهای مشخص و حکومتی مرکزی که دامنه اختیارش معلوم بود و دیگر سر بصره با «عثمانی ها» (توجه کنید که عثمانی ها، نه «ترکیه») و یا هرات با افغان ها دعوا نمی کرد. این شاهنشاهی احتیاج به یک تاریخ داشت، تاریخی که فقط متعلق به این شاهنشاهی باشد. شرق شناسان اروپایی هم در این موقعیت، بهترین راه حل را ارائه می کردند: چرا کورش نه؟ کورش بزرگ، منجی دنیای باستان، کورش پارسی.^{۲۷}

اینجاست که تمام مشکلات مذکور در بالا در کنار هم جمع می شوند. کورش، پادشاه «پارسی» تبدیل می شود به کورش، پادشاه «پارس»، و اتفاقاً بر مبنای همان عادت یونانی ها، پارس اسمی است که به فلات ایران داده شده. پس پارس یعنی همان که ایرانی ها، «ایران» می خوانندش. در اینجا، رضاشاه، خدا می داند به توصیه چه کسی، سعی کرد این مشکل را حل کند و با گفتن اینکه نام کشور ایران است و همیشه هم ایران بوده، سوتفاهم در ذهن اروپاییان را از بین ببرد. اما مشکل این بود که این راه حل، مشکل را سخت تر کرد و به این روایت که «پارس=ایران» بدتر دامن زد. نتیجه این شد که ایران یک شبه تبدیل شد به «کشور پارس ها».

طبیعی است که در این موقعیت، کردها، آذری ها، گیلکی ها، لرها، بلوچی ها، و حتی عرب ها، همه از خود سوال می کردند که «پس ما چکاره بودیم؟». اگر ایران یعنی مملکت پارس ها، یعنی در همین «۲۵۰۰» سال، کرد و بلوچ و لر، سر به زانو گذاشته بود و نگاه می کرد که پارس ها چکار می کنند؟ دو راه حل در این مورد به صورت ناخودآگاه به ذهن می رسید که یکی از آنها، یک راه حل «خارجی» بود. راه حل اول، پیدا کردن و مشخص کردن «غیرپارس ها» بود. این مرحله در کشورهای جدیدالتاسیس تری که خود به دنبال «تاریخ» می گشتند به نظر عملی تر می آمد. در نتیجه، این سینا «تاجیک» شد^{۲۸} و امیر تیمور «ازبک»^{۲۹} و مولانا، «افغان» (و حالا تورک). در ایران هم توجه بیشتری به این شد که باباطاهر «لر» بوده و حتی صحبت هایی هم از «تورک» بودن نظامی گنجوی در میان بوده و هست.^{۳۰}

راه حل دوم، که به صورتی مربوط به راه حل نخستین است، جلب توجه به مسئله «قومیت» بود و اینکه در «ایران» غیر از «پارس» اقوام دیگری هم هستند، که البته واضح است. این جاست که قومیت خواهی و حقوق اقوام به مسئله ای مهم

^{۲۵} البته قابل توجه است که خیلی زود، برای همین کشور تازه تاسیس با نامی جدید، تاریخی نوشته می شود که گذشته آنرا به همان زمان روم باستان باز می گرداند:

Henri Pirenne, *Histoire de Belgique*, Bruxelles: Lamartin, 1903-1920.

^{۲۶} Seymour Becker. *Russia's Protectorates in Central Asia: Bukhara and Khiva, 1865-1924*. Cambridge, MA: Harvard University Press, 1968.

^{۲۷} جدای از روایت عهد عتیق، کورش بزرگ در دیگر متون مورد استفاده اروپاییان نیز به عنوان پادشاه کامل شناخته می شد، متونی نظیر «کورپدیای» گزنفون، هرچند که شاید کورش مورد بحث گزنفون، کورش صغیر باشد. اما دانشمندان غربی از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، همزمان با شکل گیری مرزهای ایران مدرن، به کورش و تصویر او در منابع باستان توجه زیادی داشتند:

A. Bauer, *Die Kyros-Sage und Verwandtes*, Vienna, 1882; J. V. Prášek, *Kyros der Grosse*, Der Alte Orient 13/3, Leipzig, 1912.

^{۲۸} http://tajikam.com/index.php?option=com_content&task=view&id=87&Itemid=43

^{۲۹} فرودگاه تاشکند، پایتخت ازبکستان، فرودگاه «امیر تیمور» نام دارد.

^{۳۰} <http://www.zerbaijan.com/nizami1.htm>

تبدیل شد که تا امروز هم باقی است. در این میان، باز با الگو برداری از شرایط اروپایی، که هنوز هم موقعیتشان تثبیت نشده، اقوام «اقلیت» ایرانی خواستار آزادی از شوونیسم پارسی شدند.^{۳۱}

اما سوال طبیعی در اینجا این است که: کدام «پارسی»؟ در دوره کورش بزرگ، هرودوت به طایفه های مختلف قوم «پارس» اشاره می کند و از آنها را مشخصاً "جدای از مادها یا پارت ها می داند. اما امروزه، آیا ما «اکثریت» قوم پارس داریم که «اقلیت» قوم کرد/بلوچ/ترک/لر/گیلک؟ امروزه، در مقابل کرد/تورک/بلوچ، «پارس» را چگونه معنی می کنیم؟ فارسی زبان ها؟ اگر اینطور است، پس افغان ها و تاجیک ها هم از همان قومند. اگر نزدیکی فرهنگی است که یک «پارس» ساکن «تهران» شبیه تر است به یک «تورک» ساکن تبریز تا یک «پارس» دیگر ساکن کرمان. می بینیم که این هویت قوم اکثریت «پارس/پارس» ساخته همان اقوام «اقلیت» است که به دلیل احساس بیرون ماندن از هویت «ایران»، اول از خود قومیتی مشخص ساختند و بعد «اکثریت» فارس را در مقابل آن.

اما نکته مهم در ساخت این هویت «پارس» از طرف «غیر فارس ها»، مسئله زبانی است. اقوام غیر فارس، در راستای سرخوردگی از فعال مایشاء بودن عنصر «پارس» در تاریخ نگاری مدرن، مشخصه این قوم را «زبان فارسی» دانستند و دلیل اینکه خود از روایت تاریخ ایران خارج مانده اند را عدم امکان ثبت وقایع تاریخی به زبان های دیگر دانسته اند. در این خوانش، دلیل اینکه در تاریخ نگاری جدید، «پارس» ها مهمترین عنصر شکل گیری تاریخ ایران تلقی شده اند این است که قوم «پارس» زبان خودش را به بقیه اقوام تحمیل کرده و در نتیجه، تاریخ از دید پارس ها نگاشته شده است. پس اگر ما تاریخ را به «کردی» یا «تورکی» بنویسیم و به مدارک «تورکی» و «کردی» دقت کنیم، می فهمیم که «پارس» ها نقش اصلی در تاریخ ایران را نداشته اند.^{۳۲}

اما نکته ای که در اینجا مورد توجه قرار نمی گیرد این است که اتفاقاً در تاریخ نگاری سنتی ایران، که به زبان فارسی بوده (شاهنامه فردوسی به عنوان بهترین مثال آن)، عنصر «پارس» اصلاً مورد توجه نیست. در واقع، همانطور که قبلاً هم گفتیم، در تاریخ نگاری سنتی ایران، از هیچ «قومی» ذکری نشده، بجز اقوامی که مشخصاً دشمن عنصر «ایرانی» هستند (افراسیاب تورانی یا ضحاک عرب). پس اتفاقاً، در تاریخی که به زبان «فارسی» نوشته شده، عنصر «پارس/پارس» هیچ برتری ندارد. این تاریخ نگاری مدرن، و اتفاقاً به زبان های غیر از فارسی، است که عنصر «پارس» را در قالب «شاهنشاهی پارس» و بخصوص متجلی در شخص «کورش»، فعال مایشاء تاریخ می داند.

جالب است که «پارس گرایی» تاریخ نگاری مدرن تا حدی است که حتی در بحث های تخصصی تاریخی نیز جلوه خاصی پیدا می کند. در این تاریخ نگاری، که در مورد ایران هنوز روزگار کودکی خود را سپری می کند، سیر تاریخی ایران خود در قوت و ضعف عامل «پارس» بررسی می شود. به همین دلیل، دولت «پارتی» اشکانی در بسیاری از مواقع، عامل ضعف تاریخ ایران شمرده می شود و ساسانیان، البته مشخصاً در تاریخ نگاری غربی، «بازسازی شاهنشاهی پارس» دانسته می شوند.^{۳۳} این در حالی است که خود ساسانیان، هرچند که از استان فارس و نزدیک پایتخت هخامنشیان، برخاسته بودند، اما هیچ گاه مانند داریوش خود را «پارسی» خطاب نمی کنند. اردشیر اول، خود را «بغ اردشیر، شاهنشاه ایران» می خواند و پسرش شاپور «شاهنشاه ایران و انیران»^{۳۴} و نه هرگز «شاهنشاه پارس».

حتی سلسله های بعد از اسلامی ایران هم در قالب عنصر «پارس» بررسی می شوند. آل بویه و سامانیان، هر دو حکومت هایی «پارس» خوانده می شوند، در حالی که قومیت اولی «دیلمی» است و دومی، «سغدی». این البته به دلیل معمول بودن زبان «فارسی» در هر دو این حکومت هاست، مطلبی که با توجه به نظرات دانشمندان، بیشتر مربوط به گسترش

³¹ Ali M. Koknar. Iranian Azeris: a Giant Minority, The Washington Institute for Near East Policy, #1111, June 6, 2006. <http://iranminoritynews.org/wp-content/uploads/2009/04/iranian-azeris-a-giant-minority.pdf>

³² به عنوان نمونه، نگاه کنید به محمد مردوخ کردستانی. تاریخ مردوخ، تهران: نشرکارنگ، ۱۳۷۹.

³³ مثال بسیار روشن این مسئله، دنباله اسم کتاب معروف جرج راولینسون است: هفتمین شاهنشاهی بزرگ شرقی یا جغرافیا، تاریخ، و عتیقه های شاهنشاهی ساسانی یا شاهنشاهی پارسی نو...

³⁴ هر دو این لقب ها در روی سکه های اردشیر و شاپور و شاهان بعد از آنها ذکر شده اند.

اسلام است تا یک عامل قومی-سیاسی مانند اکثریت بودن «فارس»^{۳۵} در واقع، در دنیای سده های میانه اسلامی، «فارسی» به عنوان یکی از دو زبان اصلی جهان اسلام، وسیله ای بود برای گسترش این دین. به همین دلیل بود که هزاران فرسنگ دورتر از خاستگاه این زبان، در ماورالنهر، در دربار امیری که اجدادش به زبان سغدی صحبت می کردند، شاعری ماورالنهری، به زبان فارسی (یعنی زبان مسلمانان) شعری می گوید که امروزه هم برای ما قابل فهم است. به همین دلیل است که پادشاهی مغول نژاد و تورک زبان مانند محمد بابرشاه، فارسی (یعنی زبان مسلمانان) را زبان فرهنگی دربارش در مملکتی «هندی» زبان قرار می دهد و امیر خسرو «دهلوی» به همان زبانی شعر می گوید که قاضی مرعشی (در مملکت تورک زبان) به آن تاریخ می نویسد.

در این مرحله، زبان «فارسی» دقیقاً^{۳۶} به این دلیل که زبان قوم خاصی نیست، تبدیل می شود به زبانی برای «همه». از همین زبان هم استفاده می شود برای نوشتن زندگی نامه و تاریخ تمام اقوامی که خودشان را «ایرانی» (به معنی فرهنگی آن) می دانند. همین جاست که ابن «بلخی» تاریخ «فارسنامه» را به فارسی می نویسد و نرشخی خوارزمی زبان، تاریخ «بخارا» (مهد زبان سغدی) را به «فارسی» ترجمه می کند. کسی هم مشکلی برای نوشتن به زبان خودش نمی بیند. زمخشری در تفسیر قرآن، بسیاری از کلمات خوارزمی استفاده می کند. شیخ صفی الدین اردبیلی به «فهلوی» (یعنی تاتی) شعر می گوید و باباطاهر به لری. همان محمد بابرشاه که زبان دربارش را فارسی تعیین کرده، خودش خاطراتش را به تورکی جغتایی می نویسد^{۳۷}. سلطان سلیم به شاه اسماعیل به فارسی نامه می نویسد و جوابش را به تورکی دریافت می کند.

در این جاست که اهمیت تاریخ نگاری در شناخت هویت مشخص می شود. در تاریخ نگاری سنتی که قومیت حتی مطرح هم نشده، عامل «فارس» اکثریتی ندارد و نوشتن تاریخ «ملی/سنتی» به فارسی برای این است که هم لر و کرد و تورک این تاریخ را بفهمد و هم کسی تصور نکند که این تاریخ قوم خاصی است. کما اینکه در جواب به «شاهنامه» فردوسی، کسی «علی نامه» یعنی جوابی مذهبی، می سراید^{۳۷}، اما کسی برای شاهنامه «فارسی»، جواب «شاهنامه» بلوچی نمی آورد. شاه تورک زبان آنتولی، «کیخسرو» نام دارد و برادر صلاح الدین ایوبی، کردی در خارج از دنیای ایرانی، یکی «شاهنشاه» است و دیگری «میران شاه».

اما در تاریخ نگاری مدرن که «کوروش بزرگ» بزرگترین شاه ایران است و اهمیتش هم در اینکه «پارسی» است (چون در عهد عتیق و هردوت اینطور آمده) و ساسانیان، «زنده کننده» شاهنشاهی «پارس»، تمام اقوام ایرانی به کناری رانده می شوند و «پارس» ها (قومی که حداقل از دوران هخامنشی به بعد وجود مشخصی از سایر اقوام ایرانی نداشته اند) تبدیل می شوند به اصلی ترین فعالان تاریخ ایران. در این جاست که برای حل یکی از اصلی ترین مشکلات گفتمان هویت قومی در ایران، باید با آموزش آمیزه ای از طرز فکر روایت سنتی از تاریخ ایران در کنار حقیقت گرایی تاریخ مدرن، دوباره بر روی این نکات دقت کنیم که ایران، قبل از کوروش هم صدها سال تاریخ داشته، که کوروش با همه اهمیتش، و هخامنشیان با همه تشخیصشان، تنها مرحله ای از تاریخ ایران بوده اند، و این که در ایران، با همه کم و کاستی ها و مشکلات و اشتباهات و تعصب ها، تاریخ حداقل از تعصبات قومی خالی بوده و شاید فرمولی که از زمان باستان تا اواخر دوره قاجار در مورد اقوام در ایران موفق بوده، یعنی اصل یکی بودن فرهنگی همه اقوام «ایرانی»، بتواند در دنیای مدرن راهکار مفیدی ارائه دهد.

³⁵ Richard N. Frye, *The Golden Age Of Persia: The Arabs in the East*, Weidenfeld & Nicolson, London, 1993; Hugh Kennedy, "Survival of Iranianess," in V. S. Curtis and S. Steward (eds.) *Idea of Iran, IV: the Rise of Islam*, London: I. B. Tauris, 2009: 13-29.

³⁶ Wheeler Thackston, *Baburnama*, Modern Library, 2002.

³⁷ سراینده ای متخلص به ربیع، علی نامه، با مقدمه محمد رضا شفیعی کدکنی و محمود امیدسالار، تهران: میراث مکتوب، ۱۳۸۸.

کتابنامه

فارسی

رودیگر اشمیت (ویراستار). *راهنمای زبان های ایرانی*، ترجمه گروه مترجمان زیر نظر حسن رضایی باغ بیدی، تهران، ققنوس ۱۳۸۲.

یوزف ویزه هوفر. *ایران باستان*، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران، ققنوس ۱۳۷۷.

کلیفورد ادموند بازورث. *تاریخ سیستان*، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۰. صص. ۱۵-۱۸.

سراپنده ای متخلص به ربیع، *علی نامه*، با مقدمه محمد رضا شفیع کدکنی و محمود امیدسالار، تهران: میراث مکتوب، ۱۳۸۸.

جرج کامرون، *ایران در سینه دم تاریخ*، ترجمه حسن انوشه، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.

محمد مردوخ کردستانی. *تاریخ مردوخ*، تهران: نشر کارنگ، ۱۳۷۹.

غیر فارسی

Michael Alram & Rika Gyselen. *Syllogum Nummorum Sasanidarum, I*. Wien:OeAW, 2002.

Benedict Anderson, *Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism*, London: Verso, 1983.

A. Bauer, *Die Kyros-Sage und Verwandtes*, Vienna, 1882

Seymour Becker. *Russia's Protectorates in Central Asia: Bukhara and Khiva, 1865-1924*. Cambridge, MA: Harvard University Press, 1968

E. Bickerman, "The Edict of Cyrus in Ezra 1," in E. Bickerman, *Studies in Jewish and Christian History I*, *Arbeiten zur Geschichte des antiken Judentums und des Urchristentums* 9, Leiden, 1976, pp. 72-108.

Peter Burke, *Language and Communities in Early Modern Europe*, Cambridge, CUP, 2004.

Nader Entessar, "Azeri Nationalism in the Former Soviet Union and Iran", in *the Rising Tide of Cultural Pluralism*, ed. Crawford Young, 116-137. Madison: the University of Wisconsin Press, 1993.

Joshua A. Fishman, *Language and ethnicity in minority sociolinguistic perspective*. Clevedon, England: Multilingual Matters. (1989).

Richard N. Frye, *The Golden Age Of Persia: The Arabs in the East*, Weidenfeld & Nicolson, London, 1993;

Patrick Geary, *Before France and Germany*, Oxford: OUP, 1989.

Leonard M. Helfgott, "The Structural Foundations of the National Minority Problem in Revolutionary Iran," *Iranian Studies*, Vol 13, No.1.4. 1980: 195-214.

W. R. Jones. "The Image of the Barbarian in Medieval Europe," *Comparative Studies in Society and History*, Vol. 13, No. 4 (Oct. 1971): 376-407.

Hugh Kennedy, "Survival of Iranianness," in V. S. Curtis and S. Steward (eds.) *Idea of Iran, IV: the Rise of Islam*, London: I. B. Tauris, 2009: 13-29.

Ali M. Koknar. Iranian Azeris: a Giant Minority, The Washington Institute for Near East Policy, #1111, June 6, 2006. <http://iranminoritynews.org/wp-content/uploads/2009/04/iranian-azeris-a-giant-minority.pdf>

J. Morier, *A Journey Through Persia, Armenia, and Asia Minor to Constantinople, in the Years 1808 and 1809*, London, 1812, p. 145.

Theodor Noeldeke, *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden*, Leiden: Brill, 1879.

Henri Pirenne, *Histoire de Belgique*, Bruxelles: Lamartin, 1903-1920.

J. V. Prášek, *Kyros der Grosse*, *Der Alte Orient* 13/3, Leipzig, 1912.

Wheeler Thackston, *Baburnama*, Modern Library, 2002.

Ehsan Yarshater "Iranian National History", in *Cambridge History of Iran, Vol. III/1*, ed. E. Yarshater, Cambridge: CUP, 1983.